

فرقی که در زندگی ملتهای شرق و غرب مشاهده میشود تنها از نظر وسائل و ظواهر زندگی نیست؛ بلکه در نوع جهان بینی کلی آنها نیز این فرق وجود دارد. ادبیات آینه افکار ملتها است و شعرای بزرگ هر قوم، به علت اثری که از محیط خود پذیرفته و بر آن نهاده اند، بهترین معرف قوم و محیط خویشند، و به این جهت، تفاوت بین روش اندیشه و نوع دید آنها را به خوبی منعکس میسازند. حافظ و والری، به علت مقام ارجمندی که هر یک در ادبیات زبان خود دارند، و نیز به این علت که هر دو، گذشته از مقام شاعری، از مردم صاحب نظر و اندیشمند عصر خود به شمار میروند در این مقال به عنوان دو نماینده برجسته از دو نوع جهان بینی شرقی و غربی یعنی عرفان شرقی و فلسفه مادی غربی برگزیده شده اند.

آقای حسینعلی هروی نویسنده این مقاله دکتر در فرهنگ اسلامی از دانشکده الهیات است که در ادبیات فارسی و فرانسه هر دو صاحب اطلاع و برای درک مفاهیم فلسفی شرق و غرب و نوشتن چنین مقاله ای هم مایه وافی وهم شایستگی کافی دارند.
(مقالات و بررسیها)

نوشته : حسینعلی هروی

حافظ و والرئ

یا

بخش بین‌جهان‌نویسندگان و نادی

زندگی و آثار شمس‌الدین محمد حافظ برای خواننده^۱ فارسی زبان
نیازی به معرفی ندارد ، اما ضرورت دارد چند کلمه‌ای درباره^۲ والرئ به
عنوان معرفی بنگارد.

پل والرئ (۱) به سال ۱۸۷۱ در شهرست (۲) ، در ساحل جنوبی
فرانسه ، به دنیا آمده و به سال ۱۹۴۵ در پاریس درگذشته است. او متفکر است
که شعر را وسیله^۳ بیان افکار خود قرار داده ، و به گفته خودش ، شعر سرودن
برایش نوعی « ورزش » فکری بوده است . در سبک سخن ، گرچه تحت
تأثیر مالارمه ، به شیوه^۴ سمبولیست‌ها گرائید ولی قالب شعرکهن را حفظ
کرد ؛ زیرا معتقد بود نوشتن « نوعی غلبه بر مقاومت‌های واقعی است » و
چون شعر نو ، به جهت آزادی بسیار ، مقاومتی در برابر گوینده ندارد ،
غلبه بر آن لذتی نخواهد داشت .

سروده‌های دوران اول زندگی او تحت عنوان « مجموعه اشعار
قدیمی » (۳) انتشار یافت و از آن پس ۲۰ سال از شعر و ادب کناره گرفت.

۱- Paul Valery

۲- Sète

۳- Album de vers anciens

از آثار دورهٔ دوم نویسندگی او دو دفتر شعر است یکی بنام «پارک جوان» (۱) و دیگری «قصیده‌ها» (۲) که شهرت و احترامی تازه برای نویسنده حاصل کردند. او در این اشعار و در کتب دیگری که به نثر نوشته است پیوسته در پی این بوده که به نیازهای فکر و روح انسان پاسخ گوید، به روح خالص دست یابد و روش عمومی تفکر را کشف کند. اندیشه‌هایی دربارهٔ خلقت جهان و سرنوشت آدمی در آثار او بیان شده است.

شهرت و احترام والرئ در دوران کمال ادبی به جایی رسید که از هرسو برای دادن کنفرانس و نوشتن مقدمه بر آثار ادبی دعوت میشد. از کشورهای خارج مثل انگلیس، سوئیس، بلژیک، ایتالیا... برای ایراد سخنرانی دعوتش کردند و مورد پذیرائی پادشاهان و روسای این کشورها قرار گرفت. والرئ در این زمان یک «قهرمان فکر» به حساب می‌آید.

در سال ۱۹۲۴ به ریاست انجمن قلم و در سال ۱۹۲۵، به جای اناتول فرانس، به عضویت فرهنگستان فرانسه انتخاب شد. به هنگام اشغال فرانسه شایستگی خاصی از خود نشان داد: در سال ۱۹۴۱ در آکادمی فرانسه نطقی دربارهٔ برگسون ایراد کرد که اولین گام در تشکیل «نهضت مقاومت» فرانسه تلقی شد. درگذشت او را مردم میهنش با نوعی عزای ملی تجلیل کردند و بنابه وصیت خودش در همان «گورستان دریائی» زادگاهش، شهر «ست»، که قصیدهٔ «گورستان دریائی» شاعر شهرت جهانی به آن بخشیده بود مدفونش ساختند.

و هم اکنون: در زیر سنگی که این دو مصراع از همین قصیده بر آن کنده شده آرمیده است:

O récompense après une pensée

Q'un long regard sur le calme des Dieux!

۱- La jeune Parque

۲- Les Charmes

« آه پاداش بعد از فکری
که یک نگاه ممتد روی آرامش خدایان ! »

متنی که در این مقاله مبنای مقایسه بین والرئ و حافظ قرار گرفته همین قصیده « گورستان دریائی » (۱) است که شاعر در وصف گورستان زادگاه خویش ساخته است، شعر است از دفتر (Les Charmes)، قصیده‌های والرئ.

آشنائی نگارنده و این قصیده از آنجا آغاز شد که در کتاب درسی دانشجویان چند بیتی از آن نقل شده بود، برای دریافت معنای آن ناچار به مراجعه و کاوش شدم و سرانجام پس از مطالعه چند تفسیر از نویسندگان فرانسوی به ترجمه مجموع قصیده پرداختم و آن را به پایان رساندم. اما نمیتوانم ادعا کنم که همه مشکلات ادبی و نکات فلسفی آن را روشن کرده‌ام، زیرا طرح این قصیده علی‌الاصول طور است که گوئی شاعر خود نخواسته است هرگز به حل قطعی برسد. توضیح این مطلب اینست که قصیده گورستان دریائی بعد از انتشار موجب اختلاف نظرهای بسیار در محیط ادبی فرانسه گشت، شروع مختلف بر آن نوشته شد و سرانجام آقای گوستا و کوهن استاد ادبیات دانشگاه سوربن آن را موضوع درس خود قرار داد و برای مشکلات آن کتابی پرداخت زیر عنوان « کوششی برای تفسیر گورستان دریائی ». استاد برای اینکه کار خود را قاطع جلوه دهد از خود شاعر خواست تا مقدمه‌ای بر این کتاب بنویسد و والرئ در این مقدمه نوشت:

« شعر یک نت موسیقی است که وسیله خواننده اجراء میشود، و مؤلف دیگر تسلطی بر آن ندارد. درست است که او خواسته چیزی بگوید، اما هر چه نوشته دیگر نوشته شده است. یک متن وقتی چاپ و منتشر شد ابزاری میشود که هر کس میتواند آن را به ذوق خود و در حد

و سائلی که دارد به کار برد؛ اعتمادی نیست که مؤلف بتواند بهتر از دیگران از آن استفاده کند». نیز میگوید: «دشواری یک اثر مربوط به دو عامل است: آنچه خوانده میشود و آن کس که میخواند. برای یک مرد عامی دکارت و منتسکیو دشوارند». (۱) و چون مخاطب والرئ طبقه روشنفکر است، به پیروی از مالارمه نظریه^۱ «هنر دشوار» را برمیگزیند، تادقت مردم آشنا را تحریک کند، آن را به کار وادارد، و احساس لذت شاعرانه را برانگیزد. به هر حال این شعر در ادبیات فرانسه به عنوان نمونه^۲ یک شعر فلسفی و مشکل شناخته شده و فهم آن، به خصوص در ترجمه، بدون شرح و تفسیر میسر نبود.

فشرده سخن گفتن، آوردن تشبیهاتی دور از ذهن، بدون مشابهن ظاهری اجزاء و بر مبنای تصویری پر پیچ و خم مانند تشبیه سکوت به «ساختمان عظیم در روح» (۲) و سرانجام، حافظ واربازی فرینده بامجاز و حقیقت فهم عبارات را مشکل ساخته است. با اینکه شاعر قید فکری خاص نداشته و از سیستم فلسفی ویژه ای پیروی نکرده است مع ذلک اشارات فلسفی بسیار دارد؛ و ترکیب دشواریهای لفظ و معنی فهم مجموعه را مشکل میسازد به جهت وجود همین مشکلات، بعد از پایان یافتن کار ترجمه، احساس کردم خواننده^۳ فارسی زبان، که ذهنش با جهان بینی روشن عرفانی خوگرفته، برای ورود به متن تاریک والرئ به مقدمه ای نیاز دارد، چند صفحه ای نوشتم، در ضمن این نگارش بی اختیار مقایسه هائی میان افکار حافظ و والرئ پیش آمد: گاهی از جهت مشابهن و گاه از لحاظ اختلاف فکر. این مقایسه ها در نظرم جالب جلوه کرد، رفته رفته گسترش یافت و بر سراسر مقدمه سایه افکند و عنوان گفتار را از «مقدمه بر گورستان

۱- والرئ، «در باره گورستان دریائی»، (Au sujet du Cimetière Marin) بنقل

از لاگارد میشارد، ص ۳۰۹

۲- شعر ۱۷، O mon silence ... Edifice dans l'âme

دریائی « به حافظ و والرئ تغییر داد . گرچه مفهوم این عنوان بک مقایسه کلی میان این دو متفکر است ، ولی آنچه در این مقاله انجام شده تنها مقایسه ایست میان « گورستان دریائی » و حافظ . ولی از آنجاکه این قصیده چکیده افکار دوران پختگی و معرف والرئ در جهان است ، تا حد بسیار ، میتواند نمودار افکار شاعر باشد ؛ و شاید این مختصر بتواند رهگشائی برای مقایسه کامل این دو متفکر از طرف نویسندگان بعدی گردد .

اینک ، پس از توضیحی کوتاه در زمینه سخن ، به سنجش حافظ و والرئ می پردازیم :

خوش زیستن ، و خوب مردن ،
یعنی با امید از جهان رفتن ؛
هرگز ،
ازین دو وسوسه فارغ نبوده است ،
انسان اندیشمند ؛
این شکل متفکر

در دوران حیات ، برای بهتر زیستن از طریق کشف قوانین طبیعی و وضع قرار دادهای اجتماعی پیوسته در تکاپو بوده ؛ و برای اینکه با امیدی به خواب ابد رود رؤیاهائی از جهانی دیگر ، تولدی دیگر و حیاتی دیگر در سرپرورنده است . برای انسانی که نیازهای عاطفی او را به محیط پیرامون پیوند داده جدا شدن از آن دشوار است ، ناچار سعی کرده است زندگی را در آن سوی گودال نیز به صورتی ادامه دهد ؛ ولی همه کوشش های او برای ساختن جهانی دیگر تنها توانسته است امیدی ضعیف به او بخشد و شاید اگر ترس از نیستی نبود حاجتی به داشتن معتقدات ماوراء الطبیعه احساس نمیکرد . اما در وضع حاضر ، تازمانیکه

• تمام اشعاری که در متن مقاله آمده از حافظ است .

مسئله مرگ حل نشده، انسان ناگزیر در این باره فکر میکند؛ و هنگامیکه از خط الرأس زندگی به سرایشی افتاد دورنمای گودالی گنگ مثل علامت تعجب، در خیالش وسوسه می‌انگیزد.

در باره آنچه در وراء گودال میگذرد مکتب اصلی در برابر بشر قرار دارد که هر کدام به نوعی جواب سؤال او را می‌دهند: مذهب، عرفان، فلسفه. در طول تاریخ چه بسیار که افکار این سه مکتب باهم در آمیخته تأثیر مساعد در یکدیگر داشته‌اند و چه بسا که به ستیزه پرداخته‌اند. برای مقایسه میان جهان بینی عرفانی حافظ و جهان بینی دهری والری نگاهی سریع به این سه مکتب می‌افکنیم. مذهب با تکیه بر وجود خدای لایزال به مسئله خلقت، حیات و مرگ پاسخ می‌گوید: گودال تیره ظلمتی بی پایان نیست تونلی است که خورشیدی از دهانه دیگر آن میدرخشید؛ دالانیست که از آن میگذرند و در انتهای آن باغی خرم، با صفاتر از آنچه در فکر آدمی گنجد انتظار شان را می‌کشد. انسان با همین پیکر و قلب و مغز دوباره زنده خواهد شد و برای ابد در آن بهشت زندگی خواهد کرد. مؤمن به اشتیاق زندگی جاوید در این بهشت از دالان مرگ ترسی ندارد. ایمان برای او تکیه گاهی آرامش بخش است. به گفته والری امید به ابدیت مرگ را مانند پستان مادر در کام او گوارا میسازد (۱)، چون یقین دارد آنچه را که در این جهان نتوانسته است بدست آورد آنجا به دست خواهد آورد.

مکتب عرفان که ریشه‌های آن را در فلسفه بودائی هندی میتوان یافت به شاخه‌های بسیار منشعب گشته و شاخه ایرانی آن در جامه شکوفه‌های شعر فارسی دلربائی بی نظیر یافته است. نفوذ مبانی فکری این مکتب

۱- شعر ۱۰، Qui de la mort fait un sein maternel، از قصیده گورستان

بر سراسر قلمرو شعر فارسی تا حدیست که میتوان گفت همان تأثیری را که اساطیر یونان و ارباب انواع آن در شعر و ادب کشور والرئ به جا نهاده‌اند، عرفان شرق در شعر و ادب کشور حافظ به جا گذاشته است؛ و هم‌چنانکه بدون آشنائی با افسانه‌های یونانی فهم والرئ و ادبیات فرانسه میسر نیست، بدون آشنائی بامبانی تصوف درک حافظ و ادبیات کلاسیک فارسی نیز میسر نخواهد بود.

این مکتب خودارای سیستم فکری خاصی است و به نوعی دیگر جواب سؤال را میدهد:

او بر اساس یک تصور زیبا انگیزه^۱ خلقت جهان را دم زدن پرتو حسن جمال خالق میداند: چون سازنده^۲ جهان زیبا بوده، و زیبایی نیازی طبیعی به نمود خویش داشته، «در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد» تا جمال خود را به بیند. زیبایی بر انگیزنده^۳ عشق است جلوه^۴ آن درآینه^۵ جهان عشق و شوریدگی پدید آورد و «عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد». اما به عقل اجازه داده نشد تا «از آن شعله چراغ افروزد» و پوشیده‌های عفاف ملکوت را روشن سازد، پس مرد راه برای وصول به حق باید راه خرد را رها کند و از راه آمده باز گردد: راه عشق. و چون برای رسیدن به عشق درک زیبایی‌های جمال خالق لازم است شاعر در سراسر کتاب خود ما را به شناخت زیبایی رهنمون میشود، زیرا به نظر او: «غرض کرشمه^۶ حسن است...» از خلقت جهان نه حاجتی دیگر.

هدف غائی زندگی را شناخت و لذت بردن از زیبایی میداند، «مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟» به نظر او گل چیدن با دست مردم چشم از رخ معشوق و این معشوق هر چیزی است که جلوه گاه زیبایی باشد؛ و زیبایی را در همه^۷ جهان طبیعت می بیند. نغمه^۸ موسیقی، پرنده^۹ زیبا، انسان، حیوان، گیاه، حرکت، لفظ، معنی همه برای او جلوه^{۱۰} جمالند. در همه^{۱۱} این نمودهای زیبای طبیعت نیز جوشش حیات را می بیند. نرگس

و لاله در نظرش حیات ، حالت و حرکت کمالجودارند، درراه زندگی با آدمی همراهند، جزاینکه بکلی آزادند و فارغ از قراردادها :

لاله ساغر گیر و نرگس مست و برمانام فسق

داوری خواهم خدایا پس که را داورکنم

فهم این طبیعت کمالجو و عشق ورزیدن با آن راه وصول به خالق و ابدیت است؛ اما کار آدم عامی نیست، دید عرفانی و شناخت زیبایی می خواهد:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

شناخت زیبایی او را به سوی هنر و زیبایی های آن میکشاند ، ادراک کامل هنری به او می بخشد و شاهکارهای می آفریند. مگر نه اینست که زیبایی عاشق جلوه گریست، و خلقت جهان بر اثر جلوه^۱ زیبایی بوده ، روح زیبای اونیز آینه ای برای خود نمائی می خواهد و در قالب لفظ و معنی و وزن و قافیه جلوه می کند :

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست

آینه ای ندارم از آن آه می کشم

شاعر رند سالک متزل های این عشق سرمدی است و هر مرحله از تحول جسم خود را ارتقاء به مرحله^۲ بالاتر می بیند. اما عشق او حالیست که به تعریف منطق ارسطویی نمی گنجد. قابل وصف و بیان نیست، « حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است» (۱) توری است که در شور و جذبه بردل می تابد (۲) و گرچه به گفته^۳ خودش آغاز و انجام جهان را نمی بیند :

۱- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است

به ناله دف و نی در خروش و لوله بود

۲- مقایسه شود با این عبارت پاسکال از کتاب تفکرات - «Pensées».

C'est le cœur qui sent Dieu non la raison. Voilà ce que c'est que la foi:

Dieu sensible au cœur non à la raison.

(این قلب است که خدا را حس می کند نه عقل. ایمان اینست: خدائی که با عقل حس میشود

نه با خرد)

داستان من و معشوق مرا پایان نیست

آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

اما مسیر کلی حرکت را درك می‌کند. او راه وصول به حقیقت را داشتن بینش عشقی و راه رسیدن به این بینش را پاك کردن دل از آلودگی-ها، پست نشدن، مهر ورزیدن قطره با دریا و ذره^۱ ناچیز با سرچشمه^۲ مهر دانسته است: «تا به خلوتگه خورشیدرسی چرخ زنان» (۱). و برای تیز کردن آتش این عشق است که به مستی پناه می‌برد، در این عالم چشم اندازهای دلفریب می‌بیند و بی پروا میگوید:

زاهدچواز نماز توکاری نمی‌رود هم مستی شبانه و راز و نیاز من

واقعیست و راء گودال هر چه باشد شاعر عارف: «خوشست خاطرش از فکر این خیال دقیق»؛ و با این امید شیرین سر به بالش عشق ابدی میگذارد. اما انسان صنعتی قرن بیستم که میخواهد همه^۳ مسائل را بر مبنای فلسفه اصالت عقل حل کند در جواب این سؤال گنگ^۴، علامت استفهام و تعجب، به کجا خواهد رسید!؟ والری را: «آنطور که در قصیده^۵ گورستان دریائی خود نمائی کرده، نماینده^۶ این انسان مادی و متفکر می‌بینیم. سنجشی مختصر میان حافظ و والری (در این قصیده) جواب سؤال ما را روشن می‌کند.

والری فیلسوفی مادیتست. متفکران غربی او را «عقل استدلالگر» (۲) خوانده‌اند؛ و در عین حال، مانند حافظ، شاعر است نازک خیال با تصویری نیرومند، که افکار خود را در قالب تشبیهات و کنایات بیان می‌کند. بهشت و ابدیت را «دروغ زیبا و فریب مقدس» (۳) میداند. فنا را

۱- کمتر از ذره‌های پست مشو مهر بورز ثابه خلوتگه خورشیدرسی چرخ زنان

۲- رجوع شود به R. de Montvoalon ' صفحه ۱۴۱ از کتاب 'Un Milliard d'analphabètes' جمله این است: 'C'est Valery, la raison raisonnante'. یا رك به

ترجمه فارسی همین کتاب تحت عنوان «بیسوادی در جهان» ص ۱۳۹: این والریست عقل استدلالگر، ترجمه نگارنده.

۳- شعر (۱۰۶) Le beau mensonge et la pieuse ruse!

در جسم و روح بشر می بیند و میگوید: «بی حوصلگی مقدس نیز خواهد مرد» (۱) یعنی مرگ حتی شتابزدگی مؤمنان را برای رسیدن به بهشت از میان خواهد برد. اما حافظ، با اینکه به وجود خالق و بقای روح معتقد است، برای اثبات این عقیده به دنبال عقل و استدلال نمی رود، و بعد از اطمینان به اینکه «حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد» (۲) راه خرد را می بندد و به عشق پناه میبرد:

«اسیر عشق شدن چاره^۱ خلاص منست

ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

در حالیکه والرئ به این سطح از تجرد نرسیده است. او جز به طریق علمی نمیتواند فکر کند. عقل استدلالگر او را رهانمی کند تا با خیالات صوفیانه سرخوش باشد، پایش از زمین و قوانین طبیعت جدا نمیشود. او در سراسر قصیده گاه به صراحت و گاه با کنایه^۲ «دریا» از روح سخن میگوید اما درست نمیتوان دانست این روح در نظر او چه تعریفی دارد.

آنچه مسلم است روح والرئ آن جوهر مجرد مجزا از بدن نیست که خود دارای حیاتی مستقل و جاودان باشد، و بیرون از تأثیر قوانین ماده. او هنگامیکه، مانند حافظ، از صعود روح به خلوتگه خورشیدسخن میگوید بیمناک است که مشعلهای ذروه^۳ خورشید آنرا بسوزانند و به روح خود میگوید: «از تو دفاع می کنم در برابر عدالت شایان تحسین نور و خالص به جایگاه نخستینت باز میگردانم.» (۳) او از سوئی خورشید را

۱- شعر (۱۰۲)! La sainte impatience meurt aussi

۲. مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

۳- شعرهای ۳۷ تا ۴۰، L'âme exposée aux torches du solstice,

Je te soutiens, admirable justice

De la lumière aux armes sans pitié!

Je te rends pure à ta place première :

نمودار مطلق ، ابدیت و حقیقت میگیرد و تصور میکند روحش به این چشمه خورشید باز خواهد گشت و از سوئی بیمناک است که بال و پرش در این معراج سوخته شود .

گرچه مکتب عرفان حافظ به خوبی میتواند کنجکاوای ذاتی و عشق به جاودانگی انسان را ارضا کند ؛ اما برای یک انسان فلسفی مانند والرئ ، هر فکری که بر منطق انسانی مبتنی نباشد خیالی باطل شمرده میشود . اینست که شاعر مادی برای سئوالات ماوراء الطبیعه خود نه از طریق مذهب جوابی می یابد و نه از راه اشراق قلبی - نه شریعت و نه طریقت . عقل و استدلال و میزان های سنجش امور این جهانی گرهی از مشکل او نمی گشایند . این سرگردانی است که در آخر قصیده بر زبان او می آورد : « موج ها ، با آب های سرمست ، درهم کوبید این بام آرام را » (۱)

والرئ نماینده انسان صنعتی قرن ماست . انسانی که به برکت هوش خود به این درجه از تمدن رسیده و سراسر زندگیش غرق در فرآورده های علم تجربی است ، مشکل میتواند به او گفت :
برهوشمند سلسله نهاد دست عشق

خواهی که زلف یارکشی ترك هوش کن

ترك عقل وهوش برای او ترك زندگی موجود است .

عرفان هندی برای زندگی آدمی دو جهان دیده : فانی و باقی ، جهان فانی را در مقابل جهان باقی قرار داده است و تحمل ریاضت و کشتن نفس مادی را شرط وصول به مبداء و درك جهان باقی شمرده ، کوتاه سخن ، از ترس نیستی هستی رافدا کرده است . تصوف ایرانی گرچه از لحاظ کلی معتقدات ماوراء لطبیعه هندی را پذیرفته ، اما آن شاخه چپ افراطی که حافظ نماینده پرشور آن است ، در کمال رندی ، به جای فدا

کردن جهان فانی حداکثر بهره بردن از آن را توصیه کرده است . برای اینکه غفلت گریبان آدمی را نگیرد هشدار میدهد که : « عاقبت منزل ماوادی خاموشانست » ، و برای اینکه این عاقبت خاموش هم اکنون دست و دل او را سرد نکند می‌افزاید : « حالیا غلغله درگنبد افلاك انداز » .

نا پایداری جهان نه تنها او را به گوشه گیری و ترك دنیا نمی‌کشاند بلکه انگیزه ایست برای استفاده^۱ بیشتر . در حالیکه حکمت یونانی مبنای کشف و تحقیق را بر منطق ارسطو نهاده ، زندگی مادی این جهانی را اصل قرار داده و کوشیده است همه^۲ مسائل جهان را در تنگنای عقل آدمی حل کند . به گفته هگل ، فلسفه^۳ یونانی خواسته است « نامتناهی را در متناهی بگنجاند » (۱) .

والری نیز از همین طریق گام بر داشته و تصور کرده است همه^۴ کالاها را میتوان با یک ترازو سنجید .

او انسانی است ، گرچه به قول پاسکال ، مثل یک نی ضعیف ، اما دارای فکر ، (۲) انسانی با شعور و با شکل متفکر . موجودی که میداند وجود دارد ؛ ولی خود را در برابر دستگاه عظیم کائنات می‌بیند . دستگاهی بی نهایت عظیم و نیرومند اما بدون شعور ، بدون اشعار به هستی خود ، تابع قوانین ریاضی و عاری از عواطف انسانی ، دستگاهی زیر حکومت قانون نه شعور . او بعد از تأمل در این دستگاه ، یا به گفته^۵ خودش ، بعد از یک نگاه ممتد روی آرامش خدایان (۳) ، خورشید را سازنده^۶ جهان و مجری احکام عدالت

۱- به نقل از آندره دوشارک André de Staercke ، مجله سنتز Synthèse ، بلژیک

شماره ۶ ، ۷ ، ۱۹۴۷ «Cimetière Marin» Reflexions sur le « اندیشه‌هایی درباره گورستان

دریائی »

۲- L'homme n'est qu'un roseau, le plus faible de la nature,

Mais un roseau pensant. (Pascal, Pensées)

انسان جزیک نی‌نیست ، ضعیف‌ترین موجود طبیعت ، اما یک نی متفکر . پاسکال ، تفکرات .

۳- Qu'un long regard sur le calme des Dieux!

می بیند و جنبش های حیات را اثر تابش خورشید بردریا می شناسد . با چشم فیزیکی می بیند که چگونه خورشید ، از میلیون ها سال تا کنون ، هم چنان در عمل معدن وکان است که بود . « (۱) . ظهر را نمودار چهره * کامل خورشید گرفته میگوید : « ظهر عادل آنجا از آتش ها میسازد دریا را ، دریای همیشه از نو آغاز شده را . « (۲) ولی هرچه نگاه خود را پرواز میدهد نه استاد ازلی در پس آینه * آسمان می بیند ، (۳) نه پرتو روئی (۴) و نه چهره * مقصودی (۵) تا با حافظ بگوید : « ای آفتاب آینه دار جمال تو » (۶) ، افسرده ، در بازی جهانسازی خورشید و دریا حیران میماند و با تلاشی جانفرسا میخواهد همه * این حیرت خود را به نیروی عقل حل کند .

اما رندی شاعر شیراز نه همان در اینست که نارسائی میزان عقل را برای سنجش کالای بی نهایت باز می شناسد ، بلکه در اینست که با پناه بردن به عشق و « شراب خانگی ترس محاسب خورده » ، تا حد بسیار خود را از وسوسه * این سنجش میرهاند ؛ در حالیکه والری شاعر شهر بی پروای عشق و شراب قرن ما ، نه توانسته است از عشق پناهگاهی و نه از آن تلخ وش معجونی برای تسکین خیالات دور پرواز خود بسازد . شاعر عارف ، با تکیه بر زورق تصوف در بیکران زمان سیر میکند در حالیکه سرمست و امیدوار میسراید :

۱- طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید

هم چنان در عمل معدن و کانست که بود

Midi le juste y compose de feux

۲- شعرهای ۲ و ۳

La mer, la mer, toujours recommencée!

۳- در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آن چه استاد از ل گفت بگو میگویم

۴- روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

۵- روزگاریست که جان چهره * مقصود ندید

ساقیا آن قلع آینه کردار بیار

مشک سیاه مجمره گردان خال تو

۶- ای آفتاب آینه دار جمال تو

بده کشتی می تاخوش برانیم

در این دریای ناپیدا کرانه

اما این زورق درد سترس شاعر ماتریالیست نبوده است. اوجز قایق‌های سفید بادبانی که چون « کبوتران بر بام دریا دانه می‌چینند » (۱) چیزی ندیده است، ناچار هنگام تماشای گورستان ساحلی شهر «سیت» دستخوش بازی امواج مدیترانه گردیده در تصور عدم غرق میشود و به مثابه شکوه از خردی و ناچیزی آدمی، به خورشید، که در نظرش خالق و فرمانروای جهان ماست، میگوید: « حسرت‌ها، تردیدها و اجبارهای من، نقص اند بر الماس بزرگ تو » (۲).

او از خدا نام برده اما نه چنان خدائی که در این سیاهی انبوه نقطه‌ای نورانی و پرتوی رهگشا باشد. به همان قیاس که روحی که در قصیده از آن سخن گفته غیر از روح مجرد است، چنانکه از روح بزرگ افلاطونی نیز به طعنه یاد می‌کند، (۳) خدای والری هم خدای مذهب و عرفان نیست. در سراسر قصیده هر جا از خدا نام برده، به رسم اساطیر یونان، خدایان گفته، و گاه، به اصطلاح فلسفی آن را « علت ابدی » نامیده است. (۴) بی‌شک او معتقد به ارباب انواع نبوده ولی با این طرز بیان خواسته است بی‌اعتنائی خود را به توحید نشان دهد. در عصریکه امیل لودویک فیلسوف ماتریالیست میگوید «..... و سرانجام انسان خدای فعلی را خلق کرد»، والری خدای مسیحیت را به کنایه « کبوتران محتاط و فرشتگان

۱- شمر ۱ و شمر ۱۴۴ Ce toit tranquille où marchent les colombes,

۲- شمرهای ۸۰ و ۸۱

Mes repentirs, mes doutes, mes contraintes

Sont le défaut de ton grand diamant ...

۳ شمر ۹۷ Et vous, grande âme, esperez vous un songe

۴- شمر ۱۱ Ouvrages purs d'une éternelle cause,

کنجکاو» (۱)، که اولی سمبول روح القدس، شخص سوم تثلیث، و دومی نمودار رحمت الهی در دین مسیح است، طرد می‌کند و از سنگ و فادار دریا (روح) می‌خواهد در هنگامی که مشغول تفکر است این کیبوتران و فرشتگان را از گرداگردش دور کند تا بتواند آرام و آزاد بیندیشد. ابدیت را نحیف و سیاه می‌شمارد، با معشوق صوفیان مه‌ری ندارد، و چون منطقی یونانی هم نمی‌تواند برای او نامتناهی را در متناهی بگنجاند سرانجام از حیرت بیرون نمی‌آید و مایوسانه می‌گوید:

« بشکن، پیکرم، این شکل متفکر را» (۲).

در نظر والرئ برای روح و جسم بقا یا تولدی دیگر متصور نیست؛ او در سراسر این قصیده به گفته پندار (۳) شاعر یونانی نظر داشته که می‌گوید: «روح من، در آرزوی جاودانگی مباش، تا توانی از عرصه امکان بهره‌برگیر» (۴)، روحی که والرئ نیز در سراسر قصیده از آن دم زده روحی جاودان نیست، همین روح پندار است که امیدی به جاودانگی خود ندارد؛ نوریست که با از میان رفتن ماشین مولد بدن نابود می‌گردد. کوتاه سخن: این قصیده، هم‌چنانکه والرئ خود درباره اشعار بودلر گفته، ترکیبی است از گوشت و روح (۵). و با اشاره به قسمت آخر شعر شاعر یونانی است که در قطعه شعر آخرین خود می‌گوید:

« باید بکشیم که زندگی کنیم» (۶)، یعنی اکنون که از درك

۱- شعرهای ۶۵ و ۶۶

Eloignes - en les prudentes colombes,
les songes vains, les anges curieux!

Brisez, mon corps, cette forme pensive! ۱۲۸ شعر ۲-

۳- Pindare شاعر غنائی یونان، متولد در سینوفال و متوفی در آرگوس (۴۴۱ -

۵۲۱ ق. م) جسارت انکار، درخشندگی انشاء و غنای تصویر از مشخصات کار اوست.

۴- به نقل از Lagarde Michard، قرن بیستم، ص ۳۲۵

۵- به نقل از Lagarde Michard ص ۳۳۴. والرئ، موقیت بودلر.

۶- Le vent se lève! ... il faut tenter de vivre!

این مسائل عاجزیم ، امیدی به ابدیت نداریم ، لذت زندگی را فراموش نکنیم . ولتر نیز پیش از او گفته « باغچه‌مان را بکاریم ». میتوان با زبان حافظ به این فیلسوفان طبیعی گفت :

توکز سرای طبیعت نمبروی بیرون

کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد ؟

اما آیا میتوان انسانی را سرزنش کرد به خاطر اینکه نمیتواند جز برمبنای منطق و خریدیکه آفریدگارش داده درباره او بیندیشد ؟ برای فرار از نیستی و جاویدان ساختن خود انسان قصه‌ها ساخته ، اما آیا این قصه‌ها میتوانند همه مردم را بفریبند ؟ تصور عدم ، یا زندگی بعد از مرگ ، که موجب ترس آدمیان گشته دشوار نیست ، همان زندگی پیش از تولد است که هر انسان زنده داشته . حیات بی‌شک در همه مراحل هستی به نسبتی و نوعی وجود دارد . انسان نیز ، هم چنانکه پیش از تولد در جریان این حیات متحول بوده ، بعد از مرگ نیز در مسیر آن خواهد افتاد ، و هم چنانکه پیش از تولد رنجی از نیستی نبرده بعد از مرگ نیز نیستی برای او دردناک نخواهد بود : یک هستی بی‌رنگ ، علیهذا بی رنج .

به نظر شاعر عارف زندگی پیش از تولد سیری بوده از عدم به وجود ، سیری در مسیر تکامل :

رهر و منزل عشقیم و ز سرحد عدم

تابه اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

این سیر بعد از مرگ نیز ادامه خواهد یافت :

درره عشق از آن سوی فناصد خطر است

تانگوئی که چو عمرم به سرآمدرستم

و بدین ترتیب در نظر او حیاتی جاودان متصور است ؛ و انسان سالکی است در این طریقت . اما در نظر والری نام چنین سیر و تحولی را نمیتوان جاودانگی نهاد ، زیرا قضاوت او مبتنی بر پدیده‌های محسوس است .

او همین جسم خویش را میجوید نه صورت‌های دیگر ، حتی برتر آن را .
 او با هشیاری کامل تغییرات جسم مادی خود را دنبال میکند و میگوید :
 «آسمان زیبا ، آسمان حقیقی ، مرا ببین که در تغییرم !
 بعد از آن همه غرورها و بطالت‌های شگفت آور...
 خود را تسلیم این فضای درخشان میکنم ،» (۱).

و در تصور بسیار نیرومند خود هم اکنون بوی دودی را که از سوختن
 جسدش به فضای درخشان میرود استشمام میکند (۲) . او دیده است که
 چگونه ماسه^۱ سرخ استخوان آدمی را میمکد و حیات را به گل سرخ
 میدهد (۳) ؛ اما گل سرخ والری نیست . پس این حیات رنگارنگ را
 نمیتوان جاودانگی نامید . چنین است که شاعر وجود این جهانی خود را با
 مرگ تن پایان یافته میداند ، و چون آنچه مورد علاقه^۲ اوست زندگی در این
 جهان است با همین شکل متفکر ، نه نفس حیات با هر شکل و کیفیت دیگر ،
 پس نمیتواند به ابدیت معتقد باشد . حیات پیش از تولد برای او در حکم عدم
 بوده ، چون آن را به یاد نمی آورد ، زیرا حافظه است که ما را با گذشته پیوند
 میدهد و وقتی این پیوند گسیخته شد هر چه بوده در حکم عدم است ؛ بعد از
 مرگ هم اگر حیاتی برای او باشد چیزی از زندگی این جهان را به یاد نخواهد
 داشت . او در حقیقت رابطه ای میان صورتهای مختلف جسم خود نمی بیند تا به
 وحدت وجود معتقد باشد . چیز دیگر بوده ، چیز دیگر شده و چیز دیگر خواهد شد .
 از سوی دیگر از دست دادن امید بازگشت و یأس از ابدیت نیز برایش دردناک است

۱- شعرهای ۳۱ تا ۳۴ :

Beau ciel, vrai ciel regarde - moi qui change!

Après tant d'orgueil après tant d'étrange

oisiveté, mais pleine de pouvoir,

Je m' abandonne à ce brillant espace,

Je hume ici ma future fumée

۲- شعر ۲۸

۳- شعر ۸۶

L'argile rouge a bu la blanche espèce,

و میگوید : « ابدیت نحیف سیاه وزرین ... »

که نه آن را باور میکند ، و نه مردود می‌شمارد ،

این مجموعه خالی و این خنده ابدی » (۱)

عدم در نظر او همین بودن ها و شدن های گسیخته است ، گسستن از حال و محیط مأنوس ، از خاطرات گذشته و امیدهای آینده . جدائی هاست که انسان عاطفی را رنج میدهد و می‌خواهد با وعده های شیرین دوباره همین محیط را در جهانی دیگر برای خود بسازد . والرئ ، نی متفکر پاسکال نیز : « از جدائی ها شکایت می کند » ، جائیکه میگوید : « که چارفت سخنان مأنوس مردگان ، هنرهای ویژه و روحهای فردیشان » (۲) . نه تنها تصور بریده شدن از نیستان حیات شاعر را رنج میدهد بلکه او بیش از هر چیز ، با شعر ، این نوای درون خود مأنوس شده است و از سرسوز میگوید :

روح من وقتی بخارگونه شدی باز نغمه خواهی سرود ؟ (۱) .

در مورد سبک گفتار اگر بخواهیم مقایسه ای بین حافظ و والرئ به عمل آوریم به اختصار میتوان گفت همان بستگی به محسوس که زمینه اصلی تفکر والرئ است در شکل کار او نیز مشاهده میشود . تشبیهات و استعارات والرئ با حواس ظاهر قابل درکند جز اینکه کشف ارتباط میان اجزای مختلف جمله آسان نیست ؛ و حتی گاهی ، برای این مترجم ، رشته هادی معنی گسیخته به نظر می آید .

از لحاظ شکل گفتار و انتخاب قالب شعر برای بیان مقصود شباهت

۱- *Maigre immortalité noire et dorée,*

.....
Qui ne connaît, et qui ne les refuse,

Ce crâne vide et ce rire éternel!

۲- où sont des morts les phrases familières.

L'art personnel les âmes singulières?

Chanterez vous quand serez vaporeuse?

بسیار میان این دو متفکر از اد فکر میتوان یافت. دقتی که حافظ در انتخاب کلمات دارد، و ظرافتی که در ترکیب و کشف معانی تازه به کار می برد نزد والرئ نیز مشاهده میشود: «بیان فکری با آرایش هنری» صفت مشترک هر دو شاعر است. هم چنانکه فارسی زبان وقتی زمزمه می کند:

بی ناز نرگش سر سودائی از ملال همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم
از ردیف حروف، لطافت کلمات و موسیقی شعر نیز به اندازه معنی آن لذت می برد، فرانسوی نیز از موسیقی شعر، هم آهنگی الفاظ با معانی مورد نظر والرئ احساس شادی و شگفتی می کند وقتی میخواند:

La mer, la mer, toujours recommencée !

حتی یک خارجی آشنا به زبان فرانسه میتواند صدای یکنواخت و مکرر امواج دریا را در طنین این شعر به هنگام خواندن بشنود.
و در طنین این شعر سکوت و ابهام گورستان را :

Fermé, sacré, plein d'un feu sans matière,

در این مورد سخن کوتاه می کنم، زیرا بی شک، تمنع از اینگونه ذرافت های شعری، خاص اهل زبان است و خارج از بحث ما.

* * *

در پایان این مقال میخواهم به آن هر دو وسوسه که در آغاز گفتار گفتم شکل متفکر را آرام نمیگذارد پاسخی دهم. حافظ و والرئ اکنون هر دو از جهان مارفته اند و در یک کیفیت مشابه از هستی - یانستی - قرار دارند، کیفیتی ناگزیر، که برای همه مردمگان یکسان مقرر است، و افکار یکه در عالم حیات از مغز شان گذشته مطلقاً تأثیری در ایجاد آن نداشته است؛ اما همین افکار در زندگی این جهانی آنها تأثیر بسیار داشته. زیرا والرئ، عقل استدلالگر، در سایه مخوف نیستی یک هستی لرزان را گذرانده است، در حالیکه حافظ، در سایه عشق و امید به ابدیت خوش زیسته است و خوب مرده.

* * *

و سرانجام، بعد از آنکه انسان فضائی، در آینده های دوره همه*

مشکلات خوش‌زیستن - از مسائل فردی تا رژیم‌های اجتماعی - را آسان کرد ، یک مشکل برای اوباقی خواهد ماند : نیستی یا خوب مردن . در برابر آن به رشته‌های جهان بینی کدام یک از این دو شاعر چنگ خواهد زد ، والرئ ، این منطق تلخ ، یا حافظ ، این تصور شیرین ؟ .



شؤبشكاه علوم انسانی ومطالعات فرهنجی
پرتال جامع علوم انسانی